

ثراله کیت ؟ ثراله کیت ؟ ثراله کیت ؟

در آغاز نامه ، با درود

و باز درود سلام به تمامی اساتید به جا مانده نام و در نور دیده بسیار راه
 در رسیدن به کام ، کام شیرین از عشق به مردم و استواری و پایداری انسان و انسانیت .
 نشاید بپریم من کیم ؟ وقتی لعبت که والاست ، یعنی لعبتی که عشق مادر به او و هنر
 او ما را نیز عاشقش کرد بگوید من ذره ام پس من کیم ؟ در مقابل اسنیه غنیمت
 افتادی .

فقطا گویم من شاکردم و همیشه شاکرد

من عاشقم ، هر چند این نیز برایم خیلی بزرگ است و می عاشقم .

از زمانیکه ثر از ثراله شنیدم عاشقش بودم . برای من تر حرمی بود که اختصاص
 به زبان دارم داشت و اصلان عاشق ثر و ثراله ام . و برای مدت شش سال تنها
 و اسارتم ، ثراله همیشه عشقم بود و با ثراله زندگی کردم و برای من ثراله همیشه کلاه بود
 وحشی ، در دل کوه .

آری ثراله را این چنین شناختم و نازیب ترین دوران زندگیم با او و به شعرش روشنی

بیداری

با او بیدار شدم، مبارزه کردم، زخیم و هبتر شدم، شش سال با او و همواره او

گرچه هفتاد است که دیدمش،

به دل نگرانی میگردم، این خیانت نبود، این لانه نیست

زمانه خواب، بتواند دردی شود آرام بخش و گاه هیچ نیاید به چشم و بانشه آری به

آرامش، آرام رفتن از شعرت با لبها و وحشی کوهت، هبتر شدن است

و بعد آن جان رفتن، زندگی کردن و اسب داری به کمک عشق به تو و عشق

و عشقی که داشتی.

باشم میتوان زندگی کرد - اسب رفت، آرزو داشت، جان رفت.

هبتر شد - بیدار شد و حرکت کرد و حتی جان داد و ^{همیشه} خوابید.

و من با لبها و وحشی کوه یعنی تراله که برای من گداهش زندگی ورشد بود و نمود

و کوهش استادی بود و گداهش نه سکون بود و بی تحرکی، چون گداهش و وحشی ما

همه چیز را از درون و کالبه به تغییر و تحرک و بالندگی و پربای و در رنگ و تکامل

و اسب است و از گداهش نمود سستی و استقامش را می رفت.

برای من ژاله لاله بود و لاله ای که منظر تنهای، تنهای من بود و تنهای هم بنده ام

ماگاه فکر میکردم جزیره ای مانده ایم جدا در بیداران اقیانوس خیال

با ژاله و لاله هدایت میدیم و از همه بیخبر و بیترانم .

و حالا بعد از آن همه عاشقی و بعد از گذشت دوازده سال زنده و ترنم ، ساقم

که همیشه نتوانست آنچه ژاله ام بوده است را نفس سازد و ادا کند و بگوید ژاله

لاله همیشه جاوید گلدان اندیشه و فکر ما است .

برای این شگرد ، ژاله همه چیز است . کاش میتوانستم غرق گل اش سازم

هر چند او ضد گل است و گلاب از اوست و همواره شمیم زنده زنده گامی گلهای

انسانی ، و من چند کویچم که چنین آرزو دارم ، و چند ری لیاقت که اهدا کند

شاد گل را نیز به او بیاضم .

ایکاش می بوسیدش بر دنتش و بر دنتش .

و باز و ای باز کاش لب می کشود این لال متحیر و لیج و فقط سلیقت

ژاله مستم که بهترین دقایق زندگی را با امیدواری ، شکیب ، صبر ، پایداری

و استقامت معنا نمودی و جان بخسیدی

تنها دلتش را از منم و فخر دارم
و چه دستی که هنوز بوی دستان زانایش را می توان بویید

برای تو که می روم دره

و فقط باقی می ماند ، و آنست که شاگرد همیشه کمترین گریه تلفت

کین جبارتا نوشت ، فقط یک عبارت گیاه وحشی کوهم

بلی تو تو گیاه وحشی کوه منی ، ای گیاه وحشی کوه دوست دارم

و فقط دوست دارم

چون گیاه وحشی کوهت همیشه در من زنده است

همیشه در من زنده ای ، تا من زنده ام و تا زندگی هست

ای زندگی من این شعر تو آینه

رضا بزرگ

این کتبت ؟ چه برای دارد که نامه کا حاشا عانه می نویسد !

اگر موضوع کمر در میان بتور نامه را باره می کردم . (اما او می توانست)

فقط زیاد اها سانی خیار مانسک ! شش سال زندانی روح او را

سائید بیچاره ! می دیدم که ... خدیو نامه را خواندم .

عزیزه تو دست درت . حقد را بماند تا معلوم شود او کتبت !

و هباید برش آورده .

[Faint bleed-through text from the reverse side of the page]

۱۳۰۴

[Faint bleed-through text]

[Faint bleed-through text]

[Faint bleed-through text]

[Faint bleed-through text]

[Faint bleed-through text]

[Faint bleed-through text]

[Faint bleed-through text]

گروهی

کافر ضابطه (کلیه) استخوان در زندان (برک بود) خود در برین
در آنی مانده اند و در زندان در آن در آن در آن در آن در آن در آن
من بود برضا استخوان کرد. دور در آن نامی استخوانی را و بر باد
تلفی کرد و حجت مرا بست. من البته نمل هم وقت از استخوانی با تها
نشدن بر با دارم عز از من دانستم. عموگی را برام فرستاد که با نامهای
انرا در دست کرد و بر آنی و سلام. حواله با استخوانی است ~~که~~ با
دو ساله پس از آن نام که در جیبهای او اندام که با عمو و برین بود است
و دیگر رفتار کجاست و چه مانند نهادم. گاش حقوق با حق و بنویسد

Re Za. B

118 A

BARN hill Rd

wembley

HAG 9 BX

ای

آثار اصفهان برگزیده
 با درود گرم و نیت خیر از آن که در این نامه سابقه می دانم
 کرده که آن را که فرستاده اند خواندم. چون نظر خود را به آن
 که بر این نیت و دعا می خواند و در این باره یاد خود آن
 شود که دعاها را بر روزگار بخواند
 در این این است که اصل آن در این است و در این است
 من در این روزگار در این روزگار در این روزگار
 دارم که هر چه خوانم در این روزگار در این روزگار
 می دانم که این روزگار در این روزگار در این روزگار
 این روزگار در این روزگار در این روزگار

روزگار

خوبیت و سلامتیت همواره ارزویم ، اما ، تو هست خوب بوده ای خوب پس سلامتیت
را از دست نده خواستارم .

زندگی من در این پهنه وسیع ، چونان تله کوچیک چوبی شده که بر روی آب در اقیانوسی را
می ماند که بی اختیار در گذران است ، کمتر چیزی خواست منت گاه حتی دست داشتن
عزیزانم را نیز باید اجازتی گیرم و این اجبار و این تحمل جبر را نمیدانم از کجاست !
اندیشیده ام چه کنه ای مرتکب شده ام که این چنین باید پاداش عقوبت آن دهم . نفرتی که
لغت که کث بنده اینرا این چنین که هست بیسایت در خیال دست بهارد و در ذهن
زندگی کند و در آن بگوید و بیامیزد .

داستان من شده چونان طفلی که مادری نگران همیشه میزند از آنکه آردست به
آن زنی چیز خواهی شد و ما از کس واقفیت محروم .

بیش از این میتوانم وقت را بگیرم و کی چون دست به دارم مطب را اراده به هم و بعد
نوشته هایم به ترتیب اینگونه تقدیمتان میگردد شاید وقتی داشتید و غلط هایم گرفته
ارکی برای شاعریت عاشق ، شاعری شعر نمیده و شعر زندگی آردست
روی سر گذشت جدایی است و موسمی میخواهد که نه در نمی جانگاہ از بهرود سردی

دارسته شکر است و کی قدرت ابراز ندارد .

چهارم ۴۴
زندگی
در ایران

رضا بحریند

31 / 1 / 01

چشم می نسایم ، هنوز بارانیت سرد است و خیس

در بیرون نه اینجا

مردم پر شتاب از باران ماشین و حیوان همه خیس

در کنار همه جدی فعال چون بارانند تند

و باز اثر اینهمه باران ، گویی آب دیگر امروز همه را خواهد برد

و من بتو فکری کنم

چشماتم نگاه ترای جوید

که تو چگونگی بینی و من

تو چگونگی از برگ باد رفت از باران با برگ

تو چگونگی از آب بارود و از رودخانه بادریا

تو چگونگی از دریا با ماهی نقد می کنی

حتی اگر بینی آنرا

تو شاعر شغری هستی عاشقانه

و من غرق توام این آب نیست که میبرد مرا این تویی

این تویی که شاعر تمامی شغری

و من غرق شغرتو

برگی ، درختی ، درختک سبز

تیره ای ، بارانی ، ابری پر پشت

قوة باران از روی برگی از درختی خیس درختک انبوه

لقریه و بر زمین افتاد ، جدا شده پیوندش

قوة قطره ریزش و برگ دیده بر قطره آب

زین دهان نشوده منتظر برگ

و هنوز بین سو به دوباره پیوندی به ابری و بارانی بروی برگ

قوة می گردد آرزو مند

ایکانش همچو باد می وزید

سورنایه

راهی نمی یابم تا که همدردت شوم

شریب که نه که تو شبیه درک صریح نمی

از آن باریس به سجای مملکتانه حملو از بیقراری و تشویش آرام و سلامت آشتا شدم.

قصه از رفتن جگرگوشه بود در کالکده

تا که رفت آن وصله وجود آن پاره تن.

و تا به این رفته ناز رفتنی و جاوید یار.

تا به این رفته بزرگ مرد تا به این رفته همیشه شریک و دردش

تا به این رفته همیشه آقا محرم تا به این رفته همیشه همسر

تا به این رفته همیشه پدر تا به این رفته همیشه دوست

تا به این رفته همیشه راهما تا به این رفته همیشه دورنگر

تا به این رفته ناز رفتنی از یار

چگونه راهی شایم دلی زخم از برای هدی یا دلداری

چگونه میتوان آیا به آرایش دل گفت دلی که رفته و رفته گاش

دلی که از رفتن رفته گاش شده نا آرام صبر نیز پیشه او نیست

چگونه میتوان آیا راهی زخم که تا همدردت شوم جز اشک

تا عهدم

۸
 در هر کجایم
 منور با یاری تو
 به دل آوردی و خین
 ما سخن و فیما بانی
 هم خین از ناربان
 مردم شت باک
 خوبی در کار
 تند چون باران
 و باز از این هم باران
 گوئی آب دیگر
 امروزه هر احوال بود
 دین به تو فکر می کنم
 چه نام نگاه ترا می جوید
 که تو چگونه می بینی دین
 تو چگونه از ترک بار دینت
 از با بان یا ابو
 از آن بارود
 از رود باران
 چگونه از دریا
 با یاری لغت و کلامی کنی؟
 خدا اگر بینی آنرا
 تو شاعر و مری می
 دین غرق تو ام
 دین آینه است که ما در دریا
 این توئی
 این توئی که ما را می گویی
 دین غرق تو
 + + +

برگ درختی
 در فلک
 دگر ای باران
 از ابرها پر زشت
 که بوی زشت
 قطره نزنند و بر من افتاد
 به روز من گشت
 لاله دهنه پر بید
 بویک را دیده پر دهنه
 زین - منتظر
 و بنزد به ای صوفی
 به دریا به پیوندی
 به ابری و بارانی
 به دریا بود
 قطره ها می گذرد از زلفه
 اگر ای پهلوان مادی
 - - -
 ۱ ۲ ۳

رفقا هر یک